

## ما وجود داریم و تلاش می کنیم ، بر ضد فراموشی!

پاسخی به آیدین آغداشلو  
(چاپ شده در کیهان لندن، ژانویه ۲۰۰۱)

### نیلوفر بیضایی

آقای آیدین آغداشلوی گرامی ،  
چندی پیش نوشته ای از شما خواندم که در آن با "آنطرفی" ها (از سوی شما) و یا "اینطرفی" ها (از سوی ما) سخن گفته بودید . جدا از نثر روان و لحن صمیمانه و گاه پندهای پدرا نه که گاه بر دل می نشست، چند نکته از نوشته ی شما مرا به این جسارت واداشت تا همچون فرزندی ناخلف و یا همکاری جوان و در آغاز راه که پندهای پدرا نه را چندان بر نمی تابد ، چند خطی برایتان بنویسم . علت این تصمیم ، صمیمیتی بود که در زبان نوشتاری تان یافتم ، وگرنه امثال من سالهاست که آموخته ایم مغرضان را بگذاریم تا در نادانی و جهالت خود بمانند و قضاوت را بر عهده ی تاریخ گذاشته ایم ، به این امید که شاید زمانی تاریخ نگاران منصفی داشته باشیم که به دور از هر نوع تعصب به وقایع نگاری آنچه بر ما "آنطرفی" ها می رود، بپردازند .  
در نوشته تان بر این نکته تاکید کرده بودید که شما "ماندگان" و ما "رانده شده گان" (تاکید از من) در دو دنیای فکری کاملا متفاوت به سر می بریم و بنابراین شاید در عمل به دو زبان متفاوت سخن می گوئیم . مثالی آورده بودید از سفری که گویا به نیویورک داشته اید . در آنجا شما توضیح می دهید که با دوستان ایرانی تان که ساکن آنجا هستند به رستورانی رفته بود و ناگهان صدای مهیبی برای شما جنگ و بمباران را تداعی کرده و در نتیجه ترسانده ، دوستانتان را اما تعجب زده از اینکه وحشت شما از چیست ... و اینکه شما همانجا دریافته اید که ما در دو دنیای متفاوت فکری زندگی می کنیم . یعنی گویا "شما" درد دیده اید و "ما" عزیز دردانه های حسن قلی خان از دردی که کشیده اید بی خبریم !

آقای آغداشلوی گرامی ، تمام آمار موجود رسمی و غیر رسمی گویای این واقعیت تلخ هستند که بزرگترین موج مهاجرت و فرار ایرانیان به سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۶ برمیگردد، یعنی درست وسط جنگ ایران و عراق و کمی بعد از اعدامهای دسته جمعی هزاران جوان و نوجوان و موج دستگیریهای جوانانی که نمایندگان یک نسل بودند . پس دوستان شما که احتمالا پیش از جنگ یا حتی پیش از انقلاب ایران را ترک کرده اند ، نماینده ی اکثر ایرانیان نمی توانند باشند.

آیا شما می دانید که چندین هزار خانواده که فرزندان پسر داشتند در آن سالها فرزندانشان را که در گروه سنی ۱۲ تا ۱۶ سال بودند ، تک و تنها به اروپا فرستادند تا مجبور به شرکت در جنگ نباشند و باز آیا می دانید که از تمام این کودکان درست در سنینی که بیش از هر زمان به محبت و خانواده نیاز داشتند ، این محبت دریغ شد . آیا می دانید که تمام این کودکان که هزاران نفر از مهاجرین را تشکیل می دهند ، از صدقه ی سر دولتهای اروپایی در خانه های کودکان بی سرپرست بزرگ شده اند ؟ این تنها یک نمونه ی کوچک بود . باز می گردم به خودم . من در سال ۱۹۸۵ ، در سن ۱۸ سالگی ناچار به ترک ایران شدم، چرا که از نوجوانی سرکش بودم و زبان دراز داشتم و آینده ی مملکت برایم بی تفاوت نبود و بهمین دلیل به گمان خودم برای یک هدف عدالت جویانه فعالیت سیاسی کرده بودم و بعدها حتی زمانی که دیگر کار سیاسی نمی کردم نیز تحت نظر بودم و بدلیل سوابق (!) سیاسی ام (در حد اعلامیه پخش کردن) هیچ شانسی برای ورود به دانشگاه و ادامه ی یک زندگی عادی نداشتم . تازه من جزو خوش شانسیها بودم ، چرا که از دبیرستان خوارزمی که در آنزمان شاگردش بودم ، چیزی نزدیک به ۸۰ درصد دانش آموزانی که در حد من کار سیاسی کرده بودند ، اعدام شده اند . آیا اینها را می توان فراموش کرد یا اینکه حافظه ی تاریخی ما آنقدر ضعیف است که فراموش کرده ایم ، میان نسل شما و نسل جوانان امروز ، یک نسل دیگر نیز وجود داشت که عمدتا از میان برده شد و بخش کوچک آن که جان سالم بدر برد ، بدلیل نداشتن امنیت جانی از آنطرف به این طرف فرار کرد . یعنی خروجش از ایران داوطلبانه نبود .  
نکته ی دیگر اینکه من بخش عمده ی دوران جنگ را هم در ایران بودم . در ژانویه سال ۱۹۸۶ در اولین جشن سال نوی مسیحی در آلمان که چند ماهی از خروج از ایران می گذشت ، تنها در اتفاقی که کرایه کرده بودم نشسته بودم ، بی خبر از دنیای بیرون . شبی ناگهان نه صدای تک نگریمی " بلکه صدای "گرمیهای" پشت سر هم آنچنان مرا بیاد بمباران های زمان جنگ انداخت که یکساعت تمام مکان و زمان را از یاد بردم و از وحشت زیر تخریم قایم شدم و بر خود می لرزیدم . فردای آن شب فهمیدم که جشن سال نو بوده و رسم اینجایی ها این است که در این شب ترقه بازی می کنند ! آنزمان فقط ۱۸ سال داشتم و باور کنید هنوز هم با وجود اینکه ۱۶ سال از خروج من از ایران می گذرد ، شب سال نو که می شود عزا می گیرم که با این حس ناخود آگاه لعنتی که هنوز مرا از این صداها می ترساند ، چه کنم . پس می بینید که لطمات روحی که بر من و شما وارد شده ، از یک جنس بوده و اینکه درگیر شدن و گذشتن از حس بی امنیتی و بی پناهی ، چیزی نیست که با وجود گذشت زمان فراموش شود . پس زبان ما و زبان شما چندان هم دو زبان متفاوت نیست ! اما یک تفاوت اساسی بین شما و ما وجود دارد که بدان خواهیم رسید.

نوشته بودید که در این بیست سال علاوه بر تدریس نقاشی ، به شغل شریف قلمزنی نیز رو آورده اید ( که مایه ی افتخار ماست!) و در عین حال تعداد زیادی تابلوی نقاشی کشیده اید که کسانی (که عمرشان دراز باد!) از شما خریده اند و اینکه حاصل عمر پربار هنری تان در کتابی چاپ شده و همه ی اینها را برای این نوشته اید که به ما بگویید شما ، یعنی شما یان بی وقفه کار کنید .

چقدر خوب است که شما اینقدر فعال بوده و هستید و چقدر خوب که در ایران هنوز انسانهای شریفی پیدا می شوند که برای هنر شما ارزش قائلند و تابلوهای شما را می خرند . جدا می گویم و نه به طنز!

بگذارید از خودم بگویم. من از ۱۸ سالگی تا به امروز ، یک لحظه بیکار ننشسته ام . دوره ی زبان آلمانی را که یکساله بود ، بدلیل سنگین بودن شهریه در عرض ۶ ماه به پایان رسانده ام . به یمن لطف والدینم ، یکسال اول را با پول آنها زندگی کرده ام . بعد وارد دانشگاه شده ام و در سه رشته ی ادبیات آلمانی ، تاتر- سینما و تلویزیون و همچنین تعلیم و تربیت تحصیل کرده ام ، در سال ۹۴ فوق لیسانس گرفته ام و به محض اتمام تحصیل ، کار عملی را در زمینه ی نمایشنامه نویسی و کارگردانی تاتر آغاز کرده ام و ۶ سال است که سالی یک نمایشنامه بزبان فارسی می نویسم و بروی صحنه می برم (اصلا هم قصد جهانی شدن ندارم!). در ضمن چیزی نزدیک به چهل مقاله در زمینه ی تاتر نوشته ام که در خارج از کشور چاپ شده است و همچنین پنج نمایشنامه نیز به قلم من منتشر شده است .

اینها که گفتم ادا ساده به دست نیامده ، چرا که در کنار تحصیل باید در رستورانها گارسونی می کردم تا مخارجم را تامین کنم ، بی تعارف بگویم در تمام رستورانهای فرودگاه فرانکفورت کار کرده ام . پس از پایان تحصیل از آنجا که تصمیم گرفتم به فارسی بنویسم ، مخاطبم را محدود کردم ، در نتیجه از راه تاتر نمی توانم زندگی کنم . بهمین دلیل هفته ای ۳۰ ساعت بعنوان معلم کار می کنم و چیزی نزدیک به ۳۰ ساعت در هفته را نیز یا می نویسم یا با گروه تاترم در راهم . و باز یعنی ۶۰ ساعت در هفته کار می کنم ولی به اندازه ی ۳۰ ساعت در هفته درآمد دارم ، چرا که بر خلاف شما که این شانس را دارید در سرزمین خود کار کنید ، ما با یک مخاطب بسیار محدود طرفیم و در آمد اجراهایمان فقط مخارج کار و سفرمان را تضمین می کند ، یعنی مجانی کار هنری می کنیم ، وتازه بدهکار هم هستیم و مرتب باید به این آن توضیح پس بدهیم که چرا مثل مرتضی عقیلی و بهمن مفید “تاتر مردمی “ ! کار نمی کنیم ، که هم درآمدش خوب است و هم بازارش گرم! در نوشته ی شما آنچه مبهم است و هیچ کجا به آن نمی پردازید ، اینست که آیا روی سخنتان عوام است یا روشنفکران . در اینکه روشنفکران خارج از کشور (و نه صرفا تحصیلکردگان ، که خوب می دانید هر که تحصیل کرده باشد ، الزاما روشنفکر یا اهل اندیشه به حساب نمی آید و ای بسا تحصیلکردگانی که فرهنگ زیرشلواری و رقص عربی و کله پاچه را اینجا نیز استعمال می کند و بدان افتخار می ورزند!) تنها درصد کمی (شاید یک در صد) از ایرانیان خارج از کشور را تشکیل می دهند ، شکی نیست. اگر با آن ۹۹ در صد بیخیالها حرف می زنید که تمام هم و غمشان پول در آوردن و خانه خریدن هم دنیا را داشتن و هم آخرت را باشد ، که آنوقت باید از شما بپرسیم مگر در طرف شما ، روشنفکران و تولید کنندگان فرهنگی چند درصد جمعیت را تشکیل می دهند و مگر اکثریت را در ایران نیز همین بیخیالها که فقط به فکر زندگی بهتر خودشان هستند و نان به نرخ روز می خورند و از من و شما طلبکارند ، تشکیل نمی دهند ؟

یک تفاوت اساسی اما میان وضعیت ما و شما وجود دارد. صدای شما، آثار شما، خبر موفقیتهای شما و خلاصه هر چه به شما آنطرفی ها مربوط می شود، پیش از اینکه در ایران بدست کسی برسد، اینجا چاپ می شود . ما به محض اینکه اراده کنیم ، می توانیم جدیدترین کتابهای چاپ ایران را ، جدیدترین اخبار مربوط به ایران را اینجا بخریم و بخوانیم و لذت ببریم . باز سوال من از شما ! چند درصد از آثار چاپ خارج از کشور و یا اخبار فرهنگی و هنری ، بدون تحریف و سانسور بدستتان می رسد ؟

می دانید تعداد آثار ادبی از قبیل رمان،داستان کوتاه، شعر ... که بزبان فارسی در خارج از کشور به چاپ می رسد ، قابل شمارش نیست و رقم آن سر به هوا می زند ، یا تعداد فارغ التحصیلان رشته ی شما (نقاشی) که بخشا نمایشگاههای فوق العاده ی آثارشان بر پاست چقدر زیاد است ؟ می دانید چند گروه تاتری داریم که با بدبختی بارشان را از شهری به شهری بدنبال مخاطب روی کول می اندازند و سالهاست یک زندگی کولی وار بی شهرت و مقام را به جان خریده اند ، تا ارتباطشان با آن فرهنگ قطع نشود ؟ و بسیار نمونه های دیگر که اشاره به همه ی آنها در حوصله ی این نوشته نیست و شاید نوعی فخر فروشی بنظر برسد یا مسابقه که “ما” بهتریم یا “شما” ... اما این نوشته قصد این ندارد ، بلکه می خواهد قدری برایتان روشن کند که واقعیت ما که تک تک ذرات وجودمان به آن سرزمین گره خورده است ، اگر قدری منصفانه تر بنگریم ، چیست. ما نه تنها خاموش ننشسته ایم ، بلکه بدون هیچ چشمداشتی داریم کار می کنیم و بخشا بیش از ظرفیت جسمی و روحی مان ذره ذره وجودمان را در راه حفظ ارتباط با سرزمین مادری و ثبت دوران تبعید مان می گذرانیم . اما اینکه بطور سیستماتیک از رسیدن صدایمان به شما جلوگیری می شود ، گناه ما نیست ، گناه شما نیز نه! واقعیت اینست : اینکه شما از فعالیتهای ما خبر ندارید و آثار ما را نمی شناسید ، دلیل بر این نیست که ما وجود نداریم و کار نمی کنیم !

هر چند که بخش بزرگی از نوشته های چاپ شده مان در قفسه ها خاک می خورد ، چرا که ایرانی در همه جا یک وجه مشترک دیگر نیز دارد و آن اینکه پول بالای کتاب و تاتر نمی دهد، اما تا دلت بخواهد لیلا فروهر و

آغاسی را دوست دارد و حاضر است در آمد بیکهفته اش را بدهد برود آنها را ببیند !!! اما مگر شما این مشکل را ندارید و مگر گناه از ما و شماست!!!

نمی گویم که اینجا داریم مرتب شاهکار خلق می کنیم که در هیچ جای جهان ، حتی بهترین نویسندگان نیز در دوران تبعید ، بدلیل قطع ریشه نتوانسته اند شاهکار خلق کنند ، اما توانسته اند مهمترین دوران اجتماعی سرزمینشان را ثبت کنند. امروز بخش عظیمی از دانسته های ما در مورد دوران تبعید و اوضاع سیاسی آلمان در دوران تسلط فاشیسم از طریق آثار دوران تبعید توماس من ، برشت ، اشتفان تسوایگ ، لیون فویشت وانگر ، آنا زگهرز، هاینرش من ... بدست آمده است .

ما نیز ثبت می کنیم . بیشتر آثارمان متوسط است و برخی هم بد . اما تعداد اندکی نیز آثار درخشان در کارنامه مان داریم ، همانطور که شما. ما اینترنت و روزنامه های ایرانی هفتگی و خلاصه تمام اخبار مربوط به ایران را می شود گفت با ولع می بلعیم تا از اخبار ایران عقب نیفتیم و در جریان همه چیز باشیم . کما اینکه بسیاری از ایرانیانی که از ایران به اینجا می آیند تعجب می کنند که چگونه ما از همه چیز در ایران خبر داریم و آنها بسیاری از خبرها یا ندارند یا دنبال نکرده اند .

اینکه یک پروپاگاندای سیستماتیک سالهاست در نفی وجود ما فرزندان ناخلف مزاحم که یادآور خاطرات تلخ کشتار و شکنجه و عقب ماندگی قرون وسطایی نابخردانیم می کوشد ، دلیل بر عدم وجود ما نیست . ما زنده ایم و تصمیم داریم زنده بمانیم تا بخش پنهان شده ی واقعیت آن سرزمین را ثبت کنیم ، ما هستیم و تلاش می کنیم ، بر ضد فراموشی !